

توماس هابز و جان لاک در آستانه ورود به جامعه مدنی

●● نوشته: دکتر حمید عضدانلو - از دانشگاه آزاد اسلامی

در باره انسان به طور مستقیم یا غیر مستقیم نشأت گرفته از همین تجربیات حسی است؛ و ما، به عنوان انسان، این توانایی را داریم که میان آنها ارتباط برقرار کنیم و به دانش خود بیفزاییم. در واقع، دانش انسان ثمره عکس العمل ذهن او در برابر تجربیات حسی است. اگرچه لاک آشکارا اشاره‌ای به این مسئله ندارد، ولی می‌توان از آثار او چنین نتیجه گرفت که او تا حدی ظرفیت‌های اخلاقی انسان را نیز ثمره همین تجربیات فیزیکی می‌داند. این به آن معناست که احساس لذت و رنج نیز از طریق تجربیات حسی وارد ذهن انسان می‌گردد. به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم احساس لذت و رنج را از تجربیات حسی جدا نماییم؛ با دست یافتن به کلید لذت و رنج دیگر مشکلی نخواهیم داشت، زیرا عقلاً و ذاتاً به دنبال چیزهایی می‌رویم که برای ما لذت بخشند و سعی می‌کنیم میزان رنجی را که از طریق تجربیات حسی برای ما حاصل می‌گردد کاهش دهیم. به کلامی دیگر، نه تنها دانش علمی بلکه دانش اخلاقی ما نیز نشأت گرفته از تجربیات حسی است.

متفاوت از دیدگاه فلسفی، لاک در دیدگاه سیاسی خود معتقد است که انسان، در وضع طبیعی (state of nature) پی می‌برد که دارای حقوقی است و بطور کلی به این حقوق احترام می‌گذارد و آنها را رعایت می‌کند. به عبارت دیگر، ظاهراً لاک نمی‌گوید که ما از طریق تجربیات حسی به چنین حقوقی پی می‌بریم. بلکه معتقد

در انگلستان، در اواخر دهه ۱۶۵۰ میلادی، دیدگاه‌های تندرو (مانند گروه حفاران Diggers) نفوذ خود را از دست داد و واکنشی نسبت به آشوب‌ها و گردنکشی‌های دهه‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۵۰ به وجود آمد. چنین واکنشی با مرگ کرامول (Cromwell) فرمانروا شدن پسرش (ریچارد کرامول)، و هم‌چنین با بازگشت چارلز دوم (Charles II) از تبعید و به تخت نشستن مجدد او در ۱۶۶۰ آغاز گردید. اگرچه بین سالهای ۱۶۶۰ و ۱۶۸۹ هراس و نگرانی‌هایی در مورد استقرار مجدد سلطنت پنجم (Fifth Monarchy) وجود داشت ولی این دوران، در مقایسه با دهه‌های پیشین، دوران نسبتاً آرامی بود و جامعه در مسیر نوعی ثبات سیاسی گام برمی‌داشت. در چنین دورانی بود که تفکر فلسفی و سیاسی جان لاک (John Locke) شکل گرفت. (۱۶۳۲-۱۷۰۴ م.)

اگر دیدگاه فلسفی و دیدگاه سیاسی جان لاک را از هم جدا کنیم و سپس مورد بررسی قرار دهیم، متوجه می‌شویم که بین این دو دیدگاه تضادی پنهان وجود دارد. دیدگاه فلسفی جان لاک را می‌توان در رساله پر اهمیت او درباره معرفت انسانی (Essay Concerning Human Understanding) جستجو نمود. اساساً لاک، به عنوان یک فیلسوف بر این باور بود که تجربیات دنیای خارج مانند سیلی روان در اندیشه انسان تأثیر می‌گذارد. به عقیده او، ما می‌توانیم به حواس خود اعتماد کنیم، چرا که همه چیز

می‌شود که دیگر انسان‌ها یکدیگر را می‌کشند. او همچنین متوجه می‌شود که این افراد، از جمله خود او، برای زنده ماندن، بیش از هر چیز به دنبال کسب قدرت، تسلط، کنترل و اندوختن هستند. به عقیده هابز، عامل اصلی در وضع طبیعی، قدرتی است که فرد در جستجوی آن است تا بتواند توسط آن جلوه‌گری کند. یا در تلاش برای بزرگ جلوه دادن و حفظ موقعیت خود در برابر مرگ از آن استفاده نماید. انسان هابز ذاتاً سیری‌ناپذیر است و نمی‌تواند به دستاوردهای اولیه قدرت خود اکتفا کند. برای چنین انسانی، امنیت زمانی حاصل می‌گردد که آنچه را دارد بسط و توسعه دهد. این بدان معناست که در همه انسان‌ها گرایش کلی وجود دارد که همان «ولع ناآرام و دائمی قدرت پس از قدرت است که فقط با مرگ متوقف می‌شود»^۲ به نظر می‌رسد تا زمانی که فرد نسبت به عامل مقابله‌کننده با چنین خواستی، یعنی ترس از کشته شدن قهرآمیز و ناگهانی، آگاه نشود حدی برای این طلب همیشگی و ناآرام قدرت وجود ندارد.

«... اگر دو نفر خواهان یک چیز باشند، چیزی که بهر حال هر دو نمی‌توانند از آن بهره‌مند شوند، دشمن یکدیگر می‌شوند و در راه پایان بخشیدن به این دشمنی، که عمدتاً همان حفظ و نگهداشت خود و گاهی اوقات فقط حفظ نفس است هر دو تلاش می‌کنند که یکدیگر را از میان بردارند یا مطیع خویش سازند»^۵.

از این رو، ترس از کشته شدن فرد را «محتاط» می‌کند. احتیاط ثمره برخورد میان قدرت‌طلبی و ترس از کشته شدن قهرآمیز بوده، و حاکی از عدم اعتماد است. «... در اثر همین عدم اعتماد به یکدیگر، هیچ انسانی خود را در امان نمی‌بیند»^۶ در این مبارزه همیشگی در وضع طبیعی، فقط یک اصل وجود دارد که باید ما را هدایت نماید، و آن چیزی نیست جز «خودپایی» یا «حفظ موجودیت خود» (self preservation).

هابز تمایزی میان «حقوق طبیعی» (rights of nature) و «قوانین طبیعی» (laws of nature) قائل می‌شود. حقوق طبیعی، «آزادی هر فرد است برای کاربرد قدرت خود، هرگونه که خود می‌خواهد، برای حفظ ذات و طبیعت، یعنی زندگی خود»^۷ منظور هابز از آزادی، «نبود موانع خارجی است: موانعی که غالباً می‌تواند بخشی از قدرت فرد را، برای انجام کاری که می‌خواهد انجام دهد، از او بگیرد»^۸.

قوانین طبیعی هابز ثمره برخورد میان قدرت‌طلبی و ترس از کشته شدن قهرآمیز است. او همه فلسفه سیاسی خود را بر محور مرگ بنا می‌کند، به طوری که می‌توان از او به عنوان فیلسوف مرگ یاد نمود. او قوانین طبیعی را به عنوان «یک قاعده اخلاقی یا قانونی کلی» تعریف می‌کند که «توسط عقل دریافت می‌گردد، و انسان را از انجام کاری که منجر به نابودیش یا دورشدنش از ابزار حفظ و

است ما مستقیماً و بدون واسطه، حقوق طبیعی را درک می‌کنیم و ظرفیت عقلانی مان حکم می‌کند که باید حقوق دیگران را نیز در وضعیت طبیعی رعایت کنیم و به آنها احترام بگذاریم.

اندیشه‌های سیاسی لاک را می‌توان در رساله دوم او درباره حکومت (Second Treatise of Government) جستجو نمود. او این رساله را با تشریح شرایط انسان در وضع طبیعی آغاز می‌کند. لاک نیز، مانند توماس هابز (Thomas Hobbes) بررسی خود را با این فرضیه آغاز می‌کند که انسان پیش از ورود به جامعه مدنی در وضع طبیعی زندگی می‌کرده است. از نظر هردوی این متفکران وضع طبیعی وضعی است که انسان پیش از بستن قرارداد اجتماعی و برپایی حکومت در آن زندگی می‌کرده است. لاک معتقد است که در چنین وضعی انسان در صدد حفظ جان و مال خود برمی‌آید و متوجه می‌شود که باید رعایت جان و مال دیگران را نیز بکند از دید او:

«وضع طبیعی دارای قانونی طبیعی است که آن را کنترل و هدایت و همه را موظف به رعایت آن می‌کند. این قانون که همان عقل است به همه انسانها، که به خواست خود با آن مشورت می‌کنند، می‌آموزد که همه با هم برابرند و هیچ کس نباید به زندگی، سلامت، آزادی یا دارایی دیگران آسیبی برساند. زیرا همه انسان‌ها آفریده و مخلوق یک سازنده و فرزانه مطلق بوده و خدمتگزار یک پیشوا و فرمانفرما هستند، و توسط فرمان او و برای اجرای اوامر او به این دنیا آمده‌اند...»^۲

برخلاف جان لاک، توماس هابز فرض را بر این می‌گذارد که انسان در وضع طبیعی هیچ احساس وظیفه‌ای نسبت به دیگران ندارد. به عقیده او «وضع انسان... حالت جنگ همه علیه همه است، که در این حالت هر کس توسط عقل خود هدایت می‌شود»^۳ آنچه را هابز سعی در کشفش دارد، قانون و مقرراتی است که در پس این حالت انسانی نهفته است. او با تمایز قایل شدن میان تاریخ و علم، میان تاریخ انسان و تاریخ علم نیز تمایزی قایل می‌شود و قصد دارد تاریخ انسان و تاریخ علم را به تاریخ طبیعی تقلیل دهد. هابز به دنبال راهی است که از طریق آن بتوان تمایز میان تاریخ انسان و تاریخ طبیعی را از میان برداشت. او مسائل پیچیده و تودرتو را به مسائل ابتدایی و پایه‌ای تقلیل می‌دهد. در نظر او، انسان تجلی پیچیده‌ای است از ماده در حال حرکت. انسان طبیعی ذاتاً در بند خواسته‌های خود است و تنها چیزی را که یک شخص می‌تواند بداند آگاهی باطنی خود اوست. در وضع طبیعی، افراد واقعاً از دنیای خارج بی‌خبر و نسبت به آن بیگانه‌اند. آنان زمانی که نسبت به انسان‌هایی که در پیرامونشان هستند آگاه می‌شوند، به شدت یک‌گه می‌خورند. در واقع، با کسب آگاهی نسبت به دیگر افراد، انسان طبیعی هابز از تنهایی خارج می‌شود. انسان هابز به تدریج متوجه

خودپایی خویش می شود، منع می کند.^۱ در نظر هابز، مهم ترین قانون طبیعت که «یک قانون کلی عقلی» است، آن است که:

«هر انسانی، باید تا آنجا که امید دارد، در جستجوی صلح باشد، و زمانی که نتواند آن را به دست آورد، می تواند از همه امکانات و مزایای جنگ کمک بگیرد. اولین شاخه چنین قانونی، که قانون اولیه و بنیادی طبیعت است، در جستجوی صلح بودن و پیروی از آن است. شاخه دوم، که حاصل جمع حق طبیعی است، این است که ما می توانیم توسط هر وسیله ای از خود دفاع نماییم.»^{۱۰}

قانون دوم طبیعت که نشأت گرفته از قانون اول است، این است که «یک انسان - البته اگر دیگران نیز حاضر به انجام چنین کاری باشند - تا حدی که خود ضروری می داند، و فکر می کند برای حفظ صلح و دفاع از موجودیت خودش لازم است، در همه موارد از حق طبیعی خود چشم می پوشد، و از آزادی خود تا حدی علیه دیگران استفاده می نماید که به دیگران اجازه می دهد علیه او از آزادی خویش استفاده نمایند.»^{۱۱} هابز معتقد است که ما تنها برای حفظ، نگهداشت و امکان تسلط بر دیگر افراد «باید برای صلح تلاش کنیم.» به عبارت دیگر، صلح یک ارزش بنیادی و غایی نیست، بلکه ارزشی است ایزاری برای حفظ خویش (ego) خود. این ارزش نشأت گرفته از ترسی بنیادی است که ما از مرگ خشونت برداریم. از این رو، فرمان «تلاش برای صلح» نمره ترس است. نه تنها تلاش برای صلح، بلکه بسیاری از چیزهای دیگر نیز از ترس نشأت می گیرد. همه کارهایی را که ما در ارتباط با دیگران انجام می دهیم و پیشنهادهایی را که به آنها می کنیم نشأت گرفته از همین اصل اول، یعنی «در جستجوی صلح بودن» است، که خود از روانشناسی ترس نشأت می گیرد. از این رو، پاسخ نهایی هابز به این پرسش که «چرا ما باید یکدیگر را دوست بداریم؟» این است: «چون از یکدیگر می ترسیم.» بنابراین، برخلاف تفسیر سنت کاتولیک از قوانین طبیعت، قوانین طبیعت از نظر هابز قوانین سنجیدگی و دوراندیشی (prudence) است. در قوانین طبیعی هابز هیچ ارزش اخلاقی وجود ندارد. آنچه هست دوراندیشی و زیرکی است.

به عقیده جان لاک، در وضع طبیعی «هر فرد قاضی اعمال خود است، چرا که هیچ مرجع مشترکی که توانایی چنین کاری را داشته باشد وجود ندارد.»^{۱۲} اما برخلاف انسان هابز که در چنین حالتی هیچ وظیفه ای نسبت به دیگران ندارد و فقط درصدد حفظ و حراست زندگی خود است، انسان لاک، در وضع طبیعی، نه فقط درصدد حفظ و حراست از زندگی و دارایی خود است بلکه این احساس وظیفه را نیز می کند که باید از زندگی و دارایی دیگران هم به همان صورت حراست نماید.

انسان لاک باید «تا آنجا که می تواند در حفظ و نگهداشت نوع بشر کوشا باشد.»^{۱۳} در نظر لاک، وضع طبیعی «وضع آزادی کامل

است... حالتی است که همه در آن برابرند، جایی که همه قدرت ها و حوزه های اختیارات، دوسویه و کامل کننده یکدیگر است و هیچ کس بیش از دیگری ندارد.»^{۱۴} اگرچه در وضع طبیعی آزادی کامل وجود دارد، ولی «بی بند و باری و اختیار کامل حاکم نیست.»^{۱۵} این مسئله حقیقت دارد که انسان، در وضع طبیعی، دارای آزادی غیر قابل کنترلی برای سروسامان دادن به خود و دارایی های خود است، «اما این آزادی را ندارد که خود یا هر مخلوق دیگری را که در تملک خود دارد از بین ببرد.»^{۱۶} هر کس که از قوانین طبیعت سرپیچی کرده یا آن را پایمال نماید، در حقیقت عقل (reason) و عدالت (justice) را سرکوب نموده است؛ از این رو وجود چنین شخصی برای همگان خطرناک است و «همه این حق را دارند که شکننده چنین قانونی را تا حدی تنبیه نمایند که دست از کار خلاف خود بردارند.»^{۱۷}

یکی از تفاوت های اساسی میان هابز و لاک این است که انسان هابز اصولاً به فکر خود و از دنیای اطراف بی خبر است، ولی «انسان لاک هرگز آنقدرها در بند خود نیست که از اصل واقعیت گرایی (reality principle) اطراف خود بی خبر باشد.»^{۱۸} نکته کلیدی در برداشت لاک از انسان «مالکیت» (property) است: مالکیت «زندگی، آزادی و دارایی.»^{۱۹} نه تنها ما بلکه دیگر انسان ها نیز حق حیات دارند. «این حق طبیعی هر فرد است که زندگی کند؛ ما این حق را داریم که در محدوده قوانین طبیعت آزادانه عمل نماییم؛ ما حق مالکیت داریم و می توانیم برای ادامه حیات، نیروی کار خود را با منابع طبیعی بیامیزیم.»^{۲۰} در نظر لاک، آمیزه این سه حق طبیعی (یعنی حق حیات، آزادی، و دارایی) در حق مالکیت نمود می یابد. مالکیت در نظر او یک چیز ملموس و قابل رؤیت نیست، بلکه حق حیات، آزادی، و دارایی است. در وضع طبیعی، ما مالک هرآن چیزی هستیم که برای به دست آوردنش از نیروی خود استفاده کرده ایم. هم چنین در این وضع متوجه این نکته می شویم که زندگی ما نامحدود نیست و نمی توانیم از نیروی خود برای به دست آوردن هر آن چیزی که می بینیم و می خواهیم استفاده نماییم. «نیروی هیچ انسانی نمی تواند همه چیز را مطیع و درخور خود نماید؛ هم چنین نمی تواند از بیش از بخش کوچکی لذت برد یا آن را مصرف نماید.»^{۲۱} بنابراین، لاک برای حقوق انسان، در وضع طبیعی، محدودیتهایی قابل می شود. به عقیده او، «خداوند هیچ چیز را از برای آن نیافریده که بشر آن را فاسد یا تباه کند.» و انسان «تا حدی که می تواند با کار خود برای خود دارایی کسب کند که پیش از تلف شدن هر نعمتی با استفاده از آن به حیات خود بهره رساند. هر چه بیش از این باشد، سهم او نیست و به دیگران تعلق دارد.»^{۲۲}

لاک عقیده دارد که مدتها پیش از ورود به جامعه مدنی، انسان پول را اختراع کرد و با این اختراع مسئله تباه شدن و از بین رفتن

در وضع طبیعی و زمانی که میان افراد اختلافاتی بروز می کند، هیچ قانون پایدار و معلومی وجود ندارد که مقیاس سنجشی برای شناسایی «حق» از «ناحق» باشد. درست است که قوانین طبیعت برای اکثر انسان ها روشن و قابل درک است، ولی این نیز حقیقتی است که آدمیان به فکر منافع خودند. همچنین، بعضی از افراد نیز نسبت به همین قوانین ناآگاهند و این امکان وجود دارد که در حل و فصل اختلافات خود، فرمان قانون طبیعت را نپذیرند. دوم، در وضع طبیعی هیچ فرد مشروع و بی طرفی نیست که میانجی جدال افراد براساس قانون معینی باشد. علاوه بر این، انسان ها برای حفظ منافع خود از مسیر بی طرفی منحرف می شوند و در حل اختلافاتشان احساسات شخصی را دخالت می دهند. به عبارت دیگر، آنها گاهی خرد طبیعی خود را از دست می دهند و خردستیز می شوند؛ و همین مسئله باعث می شود که درگیر جنگ و ستیز با یکدیگر شوند انسان جان لاک از آن روضع طبیعی را ترک می کند و خود را تحت کنترل قدرتی غیر از خود قرار می دهد که، «گرچه در وضع طبیعی، دارای حقوقی است ولی بهره گیری از آنها امر مسلمی نیست و دائماً در خطر تهدید دیگران قرار دارد.»^{۲۳}

همان طور که می بینیم، برای بستن قرارداد و ورود به يك جامعه سیاسی، انسان طبیعی لاک دارای مزایایی «عقلایی» تر از انسان طبیعی هابز است. چرا که انسان لاک، قبل از ورود به جامعه سیاسی، تا حدودی خردگرا و تا حدودی نیز اجتماعی شده است. در صورتی که به راحتی نمی توان قبول کرد که انسانی که دائماً در جنگ با دیگران است و از آنها می ترسد (انسان هابز)، ناگهان به يك توافق دوجانبه رسیده و اقدام به بستن قرارداد اجتماعی نماید؛ توافقی که بدون آن بستن قرارداد غیرممکن می نماید.

قرارداد انسان های هابز با یکدیگر، خالق لویاتان (Leviathan) یعنی همان هیولای ساختگی یا شهريار دیکتاتور است. همان گونه که هر سلول تحت کنترل و فرمانروایی هیولای عظیم الجثه (لویاتان) است، باتکونین حاکمیت نیز هر يك از انسان های طبیعی هابز تبدیل به سلولی در بدنه سیاسی می گردند که می بایستی تابع و تحت کنترل مخلوق خود باشند. چنین قراردادی فقط میان افراد - و نه میان افراد و دیکتاتور - بسته می شود. به عبارت دیگر، آنها هیولا را از طریق پیمانی میان خود، و نه پیمانی میان هیولا و تک تک انسان ها، خلق می کنند. از همین رو هیچ نقض عهدی در ارتباط با شهريار نمی تواند صورت پذیرد؛ و در نتیجه آنها نمی توانند بهانه ای برای رهایی خود از بند شهريار دیکتاتور بیآورند. انسان های هابز به این دلیل تن به بستن قرارداد می دهند که از یکدیگر می ترسند، و همین ترس است که آنها را متقاعد می سازد حقوق طبیعی خود را به دیکتاتور تفویض کنند تا او از منافع آنها دفاع نماید. زمانی که هیولا خلق شد، دیگر قدرت او نامحدود است و هیچ کس حق انجام کاری در خارج از قلمرو و بدون اجازه او ندارد. به نظر می رسد که هیچ

محصولات به دست آمده از طبیعت تا حدودی حل شد؛ زیرا پول فاسد نمی شود. به عبارت دیگر، انواع مختلف سنگ ها و فلزات قیمتی در دادوستدهای روزمره با مازادهای محصول معاوضه شد - مازادهای محصولی که در غیر این صورت ممکن نبود به صورتی مشروع به افراد تعلق گیرد. همان طور که می بینیم، لاک دو سیما یا دو مرحله از رشد و دگرگونی را در وضع طبیعی به تصویر می کشد، و تفاوت میان این دو را با رواج پولی فلزی مشخص می سازد که زمانی طولانی قبل از بسته شدن قرارداد اجتماعی اختراع شده بود. در حقیقت، اختراع پول می تواند به عنوان عاملی تلقی شود که باعث به وجود آمدن نابرابری میان افراد شد. طبیعتاً، زمانی که انسانها شروع به انباشتن و ذخیره کردن فلزات قیمتی نمودند و بعضی از افراد توانستند بیشتر از دیگران ذخیره کنند، نوعی تسلیم و رضای پنهان نسبت به مالکیت نامتناسب و نابرابر در جهان به وجود آمد. به عبارت دیگر، اختراع و کاربرد پول در میان افراد باعث شد که مالکیت نابرابر تا حدودی مشروع جلوه کند. از این رو، توزیع نابرابر منابع طبیعی پدیده ای نیست که توسط قوانین مدنی به وجود آمده باشد، بلکه زاده توافقی انسان ها در مراحل پیشرفته تر وضع طبیعی است. همان طور که می بینیم، برخلاف انسان توماس هابز، انسان لاک، در وضع طبیعی و قبل از بستن قرارداد اجتماعی، دارای بسیاری از ویژگیهای اجتماعی است. از آنجا که انسان های هابز و لاک، در وضع طبیعی، دارای ویژگیهای متفاوتی هستند، قراردادهايشان نیز متفاوت است و به گونه ای متفاوت قدم به جامعه مدنی می گذارند. به عبارت دیگر، ویژگیهای قراردادی را که آنها برای ورود به جامعه مدنی می بندند متفاوت است. ترس از کشته شدن قهرآمیز، در وضع طبیعی، انسان هابز را «محتاط» و ناامن می کند. چنین انسانی برای حفظ جان خود از خطر کشته شدن قهرآمیز، لزوم قرارداد اجتماعی را احساس می کند. یکی از مسائل و مشکلاتی را که در نظریه هابز با آن روبرو هستیم این است که، چگونه چنین انسان خودخواهی که در وضع طبیعی فقط در جستجوی قدرت است، حاضر به بستن قرارداد با دیگر انسان ها می شود؟ و چه عاملی می تواند او را وادار به رعایت چنین پیمانی نماید؟ اما برخلاف انسان هابز، انسان لاک، در وضع طبیعی، تجربه کسب کرده، نسبت به حقوق طبیعی خود و دیگران آگاه شده و آنگاه اقدام به بستن قرارداد اجتماعی نموده است. او متوجه می شود که، اگرچه حکومت یا امریت مشروعی در وضع طبیعی وجود ندارد، ولی باید به حقوق دیگران احترام بگذارد و حق پایمال کردن حقوق دیگران را ندارد.

از جمله دلایل اصلی و مهمی که انسان طبیعی جان لاک به بستن قرارداد اجتماعی دست می زند، وارد جامعه مدنی می شود، و تن به تابعیت حکومت می دهد این است که در وضع طبیعی شرایط مناسبی برای حفظ دارایی های به دست آمده وجود ندارد. نخست،

توجهی برای شورش یا نافرمانی پذیرفته نمی‌شود. برخلاف انسان‌ها، در زمان بستن قرارداد، همه قدرت خود را به دیکتاتور تفویض می‌کند، لاک معتقد است که ما نمی‌توانیم چنین تصور کنیم که انسان‌ها با بستن قرارداد خالق یک سلطنت مطلق شوند. انسان طبیعی لاک - برخلاف انسان طبیعی هابز که فقط موجودی خواهان قدرت است و هیچ ارزش اخلاقی را در مدنظر ندارد - موجودی است آگاه‌تر، با ارزش‌های انسانی، که آنقدرها احمق نیست که برای ورود به جامعه مدنی از همه حقوق طبیعی خود بگذرد و کاملاً تحت کنترل و فرمان یک دیکتاتور درآید. در زمان بستن قرارداد، انسان لاک قدرت مطلق را به حکومت، شهاریار، یا هرگونه انجمن سیاسی تفویض نمی‌کند، زیرا اگر چنین کند «مانند آن است که در زمان ترك وضع طبیعی و ورود به جامعه مدنی، انسان‌ها توافق کرده باشند که همگی، بجز یک نفر، تحت کنترل قوانین باشند»^{۲۲}

برخلاف انسان‌های هابز که نه با شهاریار بلکه فقط با خود قرارداد می‌بندند تا خالق یک لوایتان باشند، قرارداد انسان‌های لاک قراردادی است دوجانبه. براساس چنین قراردادی، «قدرت جامعه، یا قوه مقننه‌ای که توسط آنها خلق شده، هرگز نمی‌تواند فراتر از خواست همگانی حرکت کند، بلکه موظف است حافظ مالکیت همه انسان‌ها باشد»^{۲۵} برخلاف انسان هابز، که در هنگام بستن قرارداد، باید از همه قوانینی که او را در وضع طبیعی هدایت می‌نمود، صرفنظر کند و از آزادی‌هایی که داشته بگذرد، برای انسان لاک «غایت قانون نه برانداختن یا محدود ساختن آزادی بلکه حفظ و گسترش آزادی است»^{۲۶}

به نظر می‌رسد در قرارداد هابز نوعی ابهام وجود داشته باشد، زیرا او از یک طرف می‌گوید، «آنهايي که يك اجتماع سياسي تشكيل داده خود را توسط بستن پيمانى محدود کرده، و فقط به اعمال و قضاوت‌های يك نفر تن داده اند، قانوناً نمی‌توانند بدون اجازه او [لوایتان] میان خود پیمان دیگری، در هر موردی، منعقد نمایند و از شخص دیگری اطاعت کنند»^{۲۷} به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که هابز هیچ‌گونه نافرمانی از لوایتان را مجاز نمی‌شناسد. از طرف دیگر، او چنین بحث می‌کند که: «مردم تنها تا زمانی و امدار شهاریار خویشند و نسبت به او موظفند، که قدرت او پابرجا و قادر به حراست از [حقوق طبیعی] آنها باشد. چرا که انسان‌ها، هنگامی که هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند از حقوقشان حراست نماید، دارای این حق طبیعی هستند که خود از حقوق خویش حراست کنند، و هیچ پیمانی نمی‌تواند از آنها بخواهد که از چنین حقی چشم‌پوشی کنند»^{۲۸}

برای هابز هیچ مسئله مهم همگانی وجود ندارد که شهاریار آمریت تصمیم‌گیری در مورد آن را نداشته باشد. همچنین به باور او در زمان بستن پیمان نباید چنین فرض شود که ما قدرتی را به

شهاریار یا هر کس دیگری تفویض می‌کنیم که او با تکیه بر آن بتواند زندگی ما را، بدون هیچ مقاومتی از طرف ما، از ما بگیرد. هیچ پیمانی نمی‌تواند ما را از حق مقاومت در برابر کسی که با کاربرد زور قصد کشتن ما را دارد محروم سازد. «اگر شهاریاری فرمان کشتن، مجروح کردن، یا معیوب کردن انسانی را صادر کند - حتی اگر عادلانه محکوم شده باشد - یا از او بخواهد در برابر کسانی که به او تجاوز می‌کنند مقاومت نکنند، و یا او را از غذا، هوا، دارو، و هر چیز دیگری که بدون آن انسان نمی‌تواند زندگی کند محروم گرداند، آن فرد همچنان آزاد است که نافرمانی و عدم اطاعت پیشه کند»^{۲۹} این مسئله ابهام دیگری در فلسفه سیاسی هابز به وجود می‌آورد. چگونه هابز می‌تواند نظریه‌ای درباره تعهد سیاسی (political obligation) پی‌ریزد درحالی که او به کسی که از طرف شهاریار محکوم شده اجازه مقاومت می‌دهد؟ به عبارت دیگر، قدرت مطلق شهاریار تا زمانی مشروعیت دارد که بتواند از خواسته‌های بنیادی مردم حراست نماید؛ و زمانی که دیگر نتواند این وظیفه را به درستی انجام دهد، مردم ملزم به اطاعت از او نیستند. همان‌طور که می‌بینیم، اصل زیربنایی فلسفه سیاسی هابز عقل است و بنیانش را خواسته‌های مادی و فیزیکی مردم، بدون هیچ اصل اخلاقی و معنوی، تشکیل داده است.

به نظر می‌رسد که لاک برخلاف هابز، و تا حدودی آشکارتر و روشن‌تر از او، آمریت بیشتری به مردم تفویض می‌کند. اگر حکومتی پا را فراتر از حدی که مردم برایش تعیین کرده اند بگذارد، مردم نه تنها حق نافرمانی دارند بلکه می‌توانند با کاربرد زور در برابر آن مقاومت نمایند. مردم فقط به یک دلیل (حراست از حق مالکیت) تن به بستن پیمان می‌دهند و اگر حکومت این حق و پیمان را زیر پا بگذارد، مردم حق دارند بر ضد حکومت انقلاب کنند. «اگر همه شعب حکومت از دست‌اندازی یا ستمگری حمایت نمایند، آن وقت دیگر آن حکومت واقعاً يك حکومت نیست و اجتماع سیاسی آزاد است بر ضد آن دست به اقدام بزند»^{۳۰}

در نظر هابز وجود هر حکومتی، حتی ستمگرترین آنها، بهتر از نبود آن است؛ چرا که نبود حکومت باعث آشفتگی و هرج و مرج می‌شود. هابز بر این باور است که حکومت به همراه خود آرامش و صلح به ارمغان می‌آورد. اما برخلاف پیمان هابز، که انسان‌های صلح‌طلب می‌توانند به سادگی تشکیل اجتماع دهند و پیوسته با یکدیگر در حال جنگند، به نظر می‌رسد که انسان‌های لاک برای زندگی صلح‌آمیز، حتی بدون وجود حکومت، از عقلانیت برتری برخوردارند. حتی اگر درست باشد که حکومت جان‌نشین آشفتگی و اغتشاش می‌شود و همراه خود صلح و نظم به ارمغان می‌آورد، باز نمی‌توان مطمئن بود که هر نوع صلح و نظمی بهتر از آشفتگی و هرج و مرج است. در گورستان نیز، که هابز از رفتن به آنجا پرهیز می‌کرد، آرامش، صلح و نظم وجود دارد.

■ ■ ■ زیرنویس ها

۱. چند ماه پس از اعدام چارلز اول، پادشاه انگلستان (۱۶۴۹-۱۶۰۰ م)، حدود بیست و پنج مرد بیل به دست عازم تپه سنت جورج (St. George's Hill) در شهرستان سوری (Surrey) در جنوب انگلستان، شدند. زمین منطقه کشت نشده بود و این مردان شروع به حفاری و کاشتن هویج، هویج وحشی و لوبیا کردند. رهبر این گروه مردی بود به نام اورارد (Everard) سرباز سابق ارتش کرامول Cromwell که در این زمان بیکار بود. مردانی که از او پیروی می کردند، تقریباً بلافاصله خود را حفاران خواندند. آنها به دلیل بیکاری و دست نخورده بودن زمین چنین کاری را حق خود می دانستند.

2. Locke, John. *The Second Treatise of Government*, Basil Blackwell, Oxford, Third Edition, 1966. Ch. II, 6.
3. Hobbes, Thomas, *Leviathan*, Collier Books, 1962, p. 103.

4. *Ibid*, p. 80.

5. *Ibid*, p. 98-99.

6. *Ibid*, p. 99.

7. *Ibid*, p. 103.

8. *Ibid*.

9. *Ibid*.

10. *Ibid*. p. 104.

11. *Ibid*.

12. Sibley, Mulford Q. *Political Ideas and Ideologies*, Harper and Row Publishers. New York. Evanston. London., 1970. p. 376.

13. Locke, John. *Op. cit*, Ch. II, 6.

14. *Ibid*, Ch. II, 4.

15. *Ibid*, Ch. II, 6.

16. *Ibid*.

17. *Ibid*, Ch. II, 7.

18. Sibley, Mulford Q. *Op. cit*, p. 376.

19. Locke, John. *Op. cit*, Ch. VII, 87.

20. See Sibley, Mulford Q. *Op. cit*, p. 377.

21. Locke, John. *Op. cit*, Ch. V, 36.

22. *Ibid*, Ch. V, 31.

23. *Ibid*, Ch. IX, 123.

24. *Ibid*, Ch. VII, 93.

25. *Ibid*, Ch. IX, 131.

26. *Ibid*, Ch. VI, 57.

27. Hobbes, Thomas, *Op. cit*. p. 134.

28. *Ibid*, p. 167.

29. *Ibid*, p. 164.

30. Sibley, Mulford Q. *op. cit*, p. 381.

بستن قرارداد برای لاک به این معنی است که مردم با هم‌رایی و وفاق کامل مسئولیت تهیه مقدمات پیچیده و بفرنج ایجاد يك جامعه مدنی را به عهده اکثریت بگذارند. اگرچه اصول کلی جامعه مدنی در قرارداد تعیین می شود، ولی این اکثریت است که در مورد نوع جامعه سیاسی تصمیم می گیرد. اکثریت باید يك قدرت قانونگذار تأسیس کند. اگر آنها مرجع قانونگذاری را در دست خود نگه دارند، نظام حکومتی دموکراسی است؛ اگر قدرت را به عهده ای محدود ورثه آنها تفویض کنند، نظام حکومتی الیگارشسی است؛ و اگر قدرت را فقط به يك نفر واگذار نمایند، نظام حکومتی سلطنتی یا تک سالاری (monarchy) است. از جمله ابهامات موجود در فلسفه سیاسی لاک همین مفهوم فرمانروایی اکثریت است. چگونه می توان از فرمانروایی اکثریت دفاع کرد؟ تکلیف حقوق و خواسته های اقلیت چیست؟ به نظر می رسد پاسخ لاک به این پرسش ها این باشد که مشکل می توان به هم‌رایی همگانی دست یافت؛ بنابراین باید خود را با خواست اکثریت وفق دهیم. اگر حکومتی، در يك دوره معین، دائماً حقوق مردم را زیر پا بگذارد، مردم حق دارند برضد حکومت انقلاب کنند و آن را سرنگون نمایند. در این حال مجدداً همین اکثریت است که تصمیم می گیرد چه نوع حکومتی باید تأسیس شود.

بطور کلی می توان چنین نتیجه گرفت که انسان های طبیعی هابز و لاک، اگر چه دارای شباهت هایی هستند ولی تفاوت های بسیاری نیز دارند. در واقع وجود همین تفاوت هاست که آنها را، در هنگام ورود به جامعه مدنی، ناچار به بستن قراردادهای متفاوت می کند و در نتیجه حکومت های متفاوتی تأسیس می گردد. اگرچه بحث و جدل هابز در مورد انسان طبیعی و نوع ورودش به جامعه مدنی بسیار اسلوب مندتر از لاک است، ولی او جامعه ای مدنی برای ما خلق می کند که زیر فرمان لوایتان است و انسان را در جهنمی که لوایتان برای او درست می کندرها و تنها می گذارد. اما مسیری را که لاک برای ورود به جامعه مدنی طی می کند، و تصویری که او از انسان به دست می دهد - اگرچه در حد هابز اسلوب مند نیست - مسیر و تصویری انسانی است. در مقایسه با هابز، لاک انسان را، اگرچه به صورتی شاعرانه، به جامعه ای «بتر» و بسیار متفاوت از جامعه هابز رهنمون می سازد.